



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۹

کسی کو را بود در طبع سستی  
نخواهد هیچ کس را تندرستی

مده دامن به دستان حسودان  
که ایشان می‌کشندت سوی پستی

زیانتر خویش را و دیگران را  
نباشد چون حسد در جمله هستی

هلا بشکن دل و دام حسودان  
وگر نی پشت بخت خود شکستی

از این اخوان چو ببری چو یوسف  
عزیز مصری و از گرگ رستی

اگر حاسد دو پایت را ببوسد  
به باطن می‌زند خنجر دودستی

ندارد مهر مهره او چه گشتی  
ندارد دل دل اندر وی چه بست

اگر در حصن تقوا راه یابی  
ز حاسد وز حسد جاوید رستی

اگر چه شیرگیری ترک او کن  
نه آن شیر است کش گیری به مستی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴

هر کسی کو حاسد کیهان بود  
آن حسد خود مرگ جاویدان بود

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

اول آن کس کین قیاسکها نمود  
پیش انوار خدا ابلیس بود

گفت نار از خاک بی شک بهترست  
من ز نار و او ز خاک اکدرست

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم  
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

گفت حق نه بلک لا انساب شد  
زهد و تقوی فضل را محراب شد

این نه میراث جهان فانی است  
که به انسابش بیابی جانی است

بلک این میراث‌های انبیاست  
وارث این جانهای اتقیاست

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان  
پور آن نوح نبی از گمرهان

زادهٔ خاکی منور شد چو ماه  
زادهٔ آتش توی رو روسیاه

این قیاسات و تحری روز ابر  
یا بشب مر قبله را کردست حبر

لیک با خورشید و کعبه پیش رو  
این قیاس و این تحری را مجو

کعبه نادیده مکن رو زو متاب  
از قیاس الله اعلم بالصواب

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸

چند روزی که ز پیشم رانده‌ست  
چشم من در روی خوبش مانده‌ست

کز چنان رویی چنین قهر ای عجب  
هر کسی مشغول گشته در سبب

من سبب را ننگرم کان حادثست  
زانک حادث حادثی را باعثست

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث دو پاره می‌کنم

ترک سجده از حسد گیرم که بود  
آن حسد از عشق خیزد نه از جحود

هر حسد از دوستی خیزد یقین  
که شود با دوست گیری همنشین

هست شرط دوستی غیرت‌پزی  
همچو شرط عطسه گفتن دیر زی

چونک بر نطعش جز این بازی نبود  
گفت بازی کن چه دانم در فزود

آن یکی بازی که بد من باختم  
خویشتن را در بلا انداختم

در بلا هم می‌چشم لذات او  
مات اویم مات اویم مات او

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۹

ور حسد گیرد ترا در ره گلو  
در حسد ابلیس را باشد غلو

کوز آدم ننگ دارد از حسد  
با سعادت جنگ دارد از حسد

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست  
ای خنک آنکش حسد همراه نیست

این جسد خانه حسد آمد بدان  
از حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد ولیک  
آن جسد را پاک کرد الله نیک

طهرا بی‌تی بیان پاک‌یست  
گنج نورست ار طلسمش خاک‌یست

چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد  
زان حسد دل را سیاهیها رسد

خاک شو مردان حق را زیر پا  
خاک بر سر کن حسد را همچو ما